

احقاف نمونه ای از افزایش وضوح در روند تاریخی تفسیر

دکتر احمد پاکتچی^۱



(از ص ۸ - ۲۸)

تاریخ دریافت: ۱۳۸۶/۱۰/۱۰

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۷/۷/۱۷

چکیده

واژه‌ها و یا نامهای ذکر شده در قرآن کریم، می‌توانند در دوره‌های مختلف تاریخی، در مقام تعیین مرجع از وضوح بیشتر یا کمتری برخوردار باشند. به عنوان مبنایی کلی در رویارویی با متون، انتظار بدوی آن است که برخی از واژه‌ها یا نامهای یاد شده در قرآن کریم که در صدر اسلام دارای مرجعی واضح بوده‌اند، به تدریج با دور شدن از آن عصر، با ابهام در مرجع یابی مواجه شده باشند. هیچ دور نیست که صحابه و تابعین در باره تعیین معنای یک واژه یا مسمای یک نام آگاه بوده باشند، اما به تدریج با دور شدن از عصر آغازین، با از دست رفتن یافت پیرامنتی از وضوح واژه یا نام کاسته شده باشد. آنچه دور از انتظار می‌نماید، حالت وارونه است؛ یعنی واژه‌ای یا نامی در عصر آغازین اسلام، با ابهام در مرجع یابی روبرو بوده باشد و در زمانی متأخر، در باره مرجع آن وضوح احساس شود. به نظر می‌رسد که این افزایش وضوح در باره واژه احقاف روی داده باشد. نزد نخستین مفسران، در باره احقاف دیدگاه‌ها دور از وضوح و پراختلاف است، در حالی که در سده‌های بعدی بر وضوح این نام افزوده شده و از احساس ابهام در باره مرجع آن کاسته شده است. بر این پایه، مطالعه احقاف، می‌تواند زمینه دستیابی به شاخص مناسبی برای مطالعه چنین رخدادی در روند تاریخی تفسیر باشد. کلید واژه‌ها: احقاف، نام‌شناسی قرآن، جغرافیای قرآن، وضوح افزایی، تاریخ تفسیر.

مرجع احقاف نزد مفسران متقدم

مروری بر اقوال و آثار تفسیری حکایت از آن دارد که در عصر صحابه و تابعین - دست کم آن گونه که در منابع روایی بازتاب یافته - در تعیین مرجع احقاف ابهام و اختلاف نظری جدی وجود داشته است.

نخستین مفسر که تفسیری در خصوص احقاف از او نقل شده، ابن عباس از صحابه است، اما به شمار اقوال مفسران پسین در باب احقاف، اقوال منتسب به ابن عباس وجود دارد. در یکی از اقوال منقول از وی، احقاف اشاره به یک وادی میان عمان و سرزمین مهره دانسته شده است (طبری، تفسیر، ۲۳/۶۲؛ بغوی، ۱۷۰/۴؛ ثعلبی، الکشف، ۱۶/۹؛ یاقوت، ۱/۱۱۵). تفسیر دیگری به نقل محمد بن سعد از طریق پدرانش از ابن عباس نقل شده که بر اساس آن احقاف کوهی در شام انگاشته شده است (طبری، همان، ۲۲/۶۲؛ ابن ابی حاتم، به نقل سیوطی، الدر المنثور، ۷/۴۴۸؛ نیز رک: تنویر المعباس، ۳۵۵). می توان گفت قول اخیر در منابع مُسند تفسیری بیشتر مورد توجه قرار گرفته، در حالی که قول پیشین با استقبال بیشتری در منابع متأخر و مجرد از اسناد روبه رو بوده است.

در متن تنویر المعباس که ادعا دارد گردآمده‌ای از تفاسیر ابن عباس است، چند قول دیگر نیز به ابن عباس منسوب شده که در منابع دیگر تأیید نشده است: تفسیر احقاف به "کوه ریگ" بدون جایابی، تفسیر احقاف با عبارت مبهم "حقوف النار ای سنه النار حقبا بعد حقب" باز بدون جایابی، بازگرداندن احقاف به کوهی در سمت یمن و بازگرداندن احقاف به مکانی در یمن که در مورد اخیر ارزش اسمی برای آن ملحوظ شده است (تنویر المعباس، ۳۵۵).

نزد دیگر شاگردان ابن عباس سه طیف از اقوال را می توان بازشناخت:

مُجاهد بن جبر مفسر اهل مکه بر اساس دقیقترین نقل از وی که روایت ابن ابی نجیح است، احقاف را اشاره به سرزمین خُساف در منطقه حِسمی دانسته است ("خُساف من حِسمی"، تفسیر مجاهد، ۲/۵۹۴). خُساف نام بیابانی میان حجاز و شام است (یاقوت، ۲/۳۷۰؛ فیروزآبادی، القاموس، ذیل خُسَف) و حِسمی بخشی از بادیه شام در حد فاصل شام و وادی القری است که در منابع جغرافیایی بدان اشاره شده است (یاقوت، ۲/۲۵۸؛ نیز قرطبی، ۲۰۴/۶۱).

کم شناخته بودن نام خساف موجب شده است تا در برخی منابع تفسیری، این نام به صورتهای تحریف شده چون حشاف و جساق نیز ضبط شود (طبری، تفسیر، ۲۳/۶۲؛ ثعلبی، الکشف، ۱۶/۹؛ سیوطی، الدر المنثور، ۷/۴۴۸)؛ حشاف بلندی است که اطراف آن زمین نرم باشد و جساق اساساً در لغت وارد نشده است. در یک روایت، راوی خود به تردیدش در باره ضبط اشاره کرده و از تعبیر "حشاف او کلمة تشبهها" استفاده کرده است (طبری، همان، ۲۳/۶۲).

رقیب روایت ابن ابی نجیح، روایت سفیان ثوری به نقل از منصور از مجاهد است که در آن احقاف با تعبیر کوتاه و مبهم "الاحقاف ارض" تفسیر شده است (ثوری، ۱/۲۷۷). این عبارت که با ساده‌ترین ترکیب مبتدا و خبری ساخته شده، تنها در این حد گزارش دارد که احقاف سرزمینی است، اما کمکی به مشخص کردن جایگاه آن نمی‌کند. چنین می‌نماید که این قول، بیانی با وضوح کاهنده از همان تفسیر پیشین باشد؛ راوی کوفی که شناختی از منطقه خساف و حسمی نداشته و این نامها را به خاطر نسپرد، در یک نقل به معنای با وضوح کاهنده، تفسیر اصلی مجاهد را به صورت "الاحقاف ارض" درآورده است، بدون آنکه به جایابی احقاف کمک کند، یا چیزی را در باره معنای لغوی احقاف آشکار کند. آن عبارت مبهم که سفیان ثوری از مجاهد نقل کرده است، در نقل طبری با پذیرش یک الف و لام تعریف و تبدیل به صورت "الاحقاف الارض" (طبری، تفسیر، ۲۳/۶۲) دچار تغییر مهمی در معنا شده است. در این روایت از نقل سخن مجاهد، احقاف واژه‌ای با ارزش لغوی به معنای "سرزمین" تلقی شده است که در هیچ مرجع لغوی و هیچ شاهدهی از شعر و نثر تأیید نمی‌شود. این ضبط از نقل سفیان از مجاهد، همان قولی است که ابو عبید قاسم بن سلام و برخی لغویان چون ازهری با تعبیر "فی بعض التفسیر" آن را نقل کرده‌اند، بدون آنکه به ارزیابی آن پردازند (ابو عبید، غریب الحدیث، ۱۸۸/۲؛ ازهری، ۴/۶۸؛ ابن منظور، لسان العرب، ذیل حقف).

در کنار قول مجاهد، باید به قول معاصر وی از مکتب ابن عباس، ضحاک بن مزاحم توجه کرد که احقاف را همچون آنچه در نقلی از ابن عباس آمده، کوهی در شام شمرده است (طبری، همان، ۲۲/۲۶؛ ثعلبی، الکشف، ۱۶/۹؛ یاقوت، ۱/۱۱۵). این قول در جایابی نسبت به قول مجاهد وضوح کمتری دارد، ولی برخلاف مجاهد که به ویژگی‌های سرزمین اشاره نکرده، سرزمین

مورد نظر را کوه دانسته است. کوهستانی بودن حسمی، در روایتی از خصیف بن عبدالرحمن حصرمی شاگرد مجاهد تأکید شده است (ابن عساکر، ۱۲/۱)، یادکردی که می‌توان پلی برای اتصال تفسیر مجاهد به تفسیر ضحاک بوده باشد.

در طیف دوم جایابی احقاف در جنوب عربستان مینا قرار گرفته است، هرچند اختلافی در جزئیات وجود دارد. برجسته‌ترین مفسر در این طیف قتاده بن دعامه سدوسی از تابعین بصره است که در نقل مشهور، احقاف را ریگستان مشرف به دریا در منطقه شحر از سرزمین یمن دانسته است (صنعانی، تفسیر، ۲۱۷/۳؛ طبری، همان، ۲۳/۲۶؛ ثعلبی، الکشف، ۱۶/۹؛ بغوی، ۱۷۰/۴؛ به نقل از عبد بن حمید، ابن حجر، فتح الباری، ۶/۳۷۶-۳۷۷). همو در نقل دیگری که صورت مبهمی از همان نقل مشهور است، احقاف را سرزمین قبایلی از یمن دانسته است که در ریگستان سکنا داشته‌اند (نحاس، ۴۵۱/۶).

از مجاهد یک روایت نامشهور نیز وجود دارد که در برابر نقل مشهور از وی قابل تکیه نیست؛ در تفسیر ابن منذر نیشابوری (د. ۳۱۸ق) به نقل از مجاهد که به دلیل فقدان اصل منبع، اسناد آن برای ما روشن نیست، احقاف عبارت از تپه‌هایی در سرزمین یمن دانسته شده است (رک: سیوطی، همان، ۴۴۹/۷).

چند دهه پس از قتاده، مقاتل بن سلیمان بلخی (د. ۱۵۰ق) نیز احقاف را ریگستان انگاشته و مکان آن را در ریگستانی هموار در حصرموت تعیین کرده است (مقاتل بن سلیمان، تفسیر، ۲۳/۴). همو در نقلی با جایابی واضحتر، مکان احقاف را در وادی مهره گفته است (ثعلبی، الکشف، ۱۶/۹؛ بغوی، ۱۷۰/۴).

در همین طیف باید به نقل ابن لهیعه از بکر بن سواده مصری (د. ۱۲۸ق) اشاره کرد که در پیرامون روایتی از امام علی (ع)، احقاف را مرتبط با مهره دانسته و قبر هود(ع) را در مهره گفته است (ابن عبدربه، ۳۳۴/۳؛ نیز حمیری، ۵۶۱).

در طیف سوم، احقاف تنها دارای ارزش لغوی و مطلقاً فاقد مرجع جغرافیایی است. در این طیف می‌توان به قول حسن بصری مبنی بر اینکه احقاف زمینی است که در آن ریگ وجود دارد (طوسی، ۲۹۰/۹)، و قول عکرمه مبنی بر اینکه احقاف کوه و غار است^۱ (ابن کثیر، ۱۶۱/۴)

۱- از میان خاورشناسان، لاندبرگ (Landberg) سعی کرده است تا رابطه‌ای بین «احقاف» و مفهوم «غار» برقرار کند (رنتر، مقاله احقاف).

اشاره کرد. محمد بن سائب کلبی از مفسران کوفه نیز احقاف را در نقلی به معنای ریگستان (صنعانی، تفسیر، ۲/۳۱۷) و در نقل دیگر به معنای کوه (ثعلبی، الکشف، ۹/۱۶؛ قرطبی، ۱۶/۲۰۴) شمرده است.

عبدالرحمن بن زید، مفسر مدنی در میانه سده ۲ق نیز در تفسیر احقاف آن را به معنای لغوی بدون جایابی بازگردانده است. او یاد آور شده است که احقاف ریگ گرد آمده به هیئت کوه و مفرد آن حقف است (طبری، تفسیر، ۲۶/۲۴؛ ثعلبی، الکشف، ۹/۱۶؛ بغوی، ۴/۱۷۰).

در مجموع باید گفت در میان مفسران تا اواسط سده دوم هجری تصریحی به نام بودن احقاف وجود ندارد؛ برخی اساساً به دنبال جایابی احقاف نبوده‌اند و آنان که بوده‌اند، ظاهراً احقاف را اشاره به نوع سرزمین و نه نام آن دانسته‌اند. در دوره‌های پسین همین اقوال در کتب تفسیری نقل شده و ترجیح‌های متفاوتی داده شده است، اما همواره قول راجح نزد مفسران بعدی جاینام بودن احقاف و جایابی آن در یمن بوده است؛ ترجیحی که برخاسته از روایات تفسیری صحابه و تابعین نیست و خاستگاه آن اخبار و قصص است.

مرجع احقاف در اخبار و قصص

در آثار مورخان و اهل اخبار، با وجود پرداخت گسترده به داستان قوم عاد، برخلاف انتظار کمتر پرداختی به موضوع احقاف دیده می‌شود. در سخنی منقول از وهب بن منبه (د. ۱۱۴ق)، در خلال داستان قوم عاد، گفته می‌شود آنگاه که خداوند بر هلاک آنان اراده کرد، "ریگهایی انباشت" (حَقْفُ الاحقاف) تا آن که عظیم‌تر از کوه شدند... آنگاه هود (ع) آنان را بیم داد که اگر ایمان نیاورید این ریگهای انباشته مبدل به غذایی بر شما خواهند شد (راوندی، ۹۲-۹۳). این عبارت به نوعی تفسیر آیه قرآن کریم در باره انذار هود (ع) "بالاحقاف" است و نشان می‌دهد که وهب احقاف را تنها دارای ارزش واژگانی و ظاهراً به معنای "ریگ انباشته" می‌دانسته است، بدون آنکه آن را به مرجعی جغرافیایی بازگرداند.

کمی پس از وهب، ابن اسحاق (د. ۱۵۱ق)، با الهام از تفسیری منقول از ابن عباس و توسعه آن، احقاف را ناظر به "ریگستانی بین عمان تا حضرموت در یمن" دانسته است (طبری، تفسیر، ۸/۲۱۷، ۲۶/۲۳؛ یاقوت، ۱/۱۱۵). به نظر می‌رسد این سالها قول به جاینام بودن احقاف در حال

قوت گرفتن بوده است.

در روایتی به نقل فرات قزاز از ابوالطفیل به نقل از امام علی (ع)، بدترین وادی‌ها در جهان، وادی احقاف و وادی در حضرموت دانسته شده است که برهوت نام دارد. با توجه به اینکه این خبر توسط سفیان ثوری و سفیان بن عیینه از فرات نقل شده، چنین می‌نماید که باید مضمون آن را به صورت کمینه در نیمه اول سده ۲ق تاریخگذاری کرد (برای منابع خبر، رک: صنعانی، المصنف، ۱۱۶/۵؛ فاکهی، ۴۳/۲؛ ازرقی، ۵۰/۲؛ مقدسی، البدء و التاریخ، ۱۰۵/۲؛ سیوطی، الدر المنثور، ۴۴۸/۷؛ از ابن ابی حاتم؛ قس: قمی، ۳۶۱/۱). البته در این روایت احقاف نام یک وادی بوده که فارغ از داستان قوم عاد، بدان ارجاع شده است و قرار گرفتن نام آن در کنار وادی در حضرموت، نوعی ارتباط میان احقاف و حضرموت را تداعی می‌کند. در همین راستا باید به روایتی شیعی متضمن مکالمه یک اعرابی "اهل احقاف" با امام محمد باقر (ع) اشاره کرد که در آن ضمن اشاره به وجود احقافهای مختلف، احقاف عاد جایی نزدیک وادی برهوت دانسته شده است (رک: دلائل الامامة، ۱۰۱؛ نزدیک به آن، حلی، ۵۹).

هشام ابن کلبی، عالم اخباری اهل کوفه در نیمه اخیر سده ۲ق، داستانی را در باره مکالمه یک فرد حضرموتی با امام علی (ع) نقل کرده که بر اساس آن، احقاف نام محلی دور افتاده در منطقه حضرموت بوده و قبر هود (ع) در آن قرار داشته است. بر پایه این داستان، در سرزمین احقاف، قبر آن حضرت در تپه ای سرخ رنگ از ریگ و دارای غارهای متعدد، درون یکی از غارها قرار داشته است (ابن عساکر، ۱۳۹/۳۶؛ کراجکی، ۱۷۹؛ یاقوت، ۱۱۶/۱؛ بکری، ۱۱۹/۱؛ قریب بدان، از طریق دیگر از علی (ع)، طبری، تفسیر، ۲۱۷/۸؛ ثعلبی، قصص الانبیاء، ۶۶).

تنها نقل مسند برای این روایت نقل ابن عساکر است که در آن مطلب به نقل از روایانی اهل شام از ابو عمیر عدی بن احمد فزاری از اولاد مدرک بن زیاد صحابی از راوی ناشناخته ای به نام ابومیمون احمد بن تبوک سلمی از هشام بن محمد کلبی از ابویحیی سختیانی از مرة بن عمر ایلی از اصبع بن نباته است. از آنجاکه این روایت جز از طریق شامیان از ابن کلبی روایت نشده، تاریخگذاری آن دشوار است.

در اوایل سده ۳ق، باید به داستانی اشاره کرد که عبدالملک اصمعی (د. ۲۱۶ق) گذرا آن را نقل

کرده است؛ در این داستان، احقاف که در زمان اصمعی تپه‌هایی از ریگ بین عدن و حضرموت بوده، سرزمین بسیار آباد و حاصلخیز و مسکن قوم عاد بوده است، اما پس از نزول عذاب باد، این سرزمین زیر انبوهی از ریگ مدفون شد (قزوینی، ۸۲).

به عنوان موردی ویژه باید به روایتی شامی - مدنی در اواسط سده دوم هجری اشاره کرد که در بردارنده سخنانی از هود (ع) خطاب به قوم هلاک شده عاد است و در آن از "شکافته شدن احقاف بر آنان" سخن رفته است (وشقت الاحقاف علیکم). این حدیث به روایت محمد بن عائذ الدمشقی از یحیی بن حمزه از اوزاعی از فردی به نام مخزومی نقل شده که گمان می‌رود مطلب بن عبد الله مخزومی بوده باشد (طبری، تهذیب الآثار، شم ۱۸۹). درک راوی از احقاف چیزی است که امکان "شق" در آن وجود دارد و این بیشتر با گرفتن احقاف به معنای کوه سازگار است، اما کوششی برای جایابی در آن دیده نمی‌شود.

روایتی کاملاً متفاوت با دیگر روایات، قولی است که علی بن ابراهیم قمی عالم شیعی اواخر قرن سوم مطرح کرده است، مبنی بر اینکه احقاف در منطقه‌ای حد فاصل بین شقوق تا اجفر قرار دارد. وی حکایت مفصلی نیز نقل کرده در آن تأییدی از امام هادی (ع) در ارتباط با خلیفه معتصم برای سخن خود آورده است (قمی، ۲۹۸/۲؛ نیز این شهر آشوب، ۳۱۱/۴ که روایتی مشابه در مکالمه بین امام کاظم (ع) و مهدی خلیفه آورده است).

منطقه‌ای که قمی ذکر کرده در شمال شرق شبه جزیره قرار دارد. در روزگار قدیم کسی که از کوفه به طرف مدینه حرکت می‌کرد، پس از طی مسافتی حدود ۴۰۰ کیلومتر به منزل شقوق می‌رسید. فاصله بین منزل شقوق تا منزل اجفر که خود شامل سه منزل بطانیه، ثعلبیه و خزیمیه می‌شد، حدود ۲۳۰ کیلومتر بود. مسافر پس از خروج از منزل اجفر تا شهرک فید که امروزه آباد است، ۷۰ کیلومتر راه داشت. منطقه یاد شده در شمال نجد در بخش شرقی صحرائ واقع است که امروزه شهرهای حائل و قصر الحیانیه را در خود دارد و هنوز هم جاده عراق به حجاز از دل همین بیابان می‌گذرد. منطقه مزبور رملی و کم‌آب است و در قدیم به نامهای رمل هبیر و رمل زرود نیز شناخته می‌شده است (برای موقعیت، رک: یعقوبی، ۳۱۱-۳۱۲؛ ابن خردادبه، ۱۱۱-۱۱۲؛ ابن رسته، ۱۷۵؛ اصطخری، ۲۳؛ ابن حوقل، ۳۵/۱).

گفتنی است تثبیت یمانی بودن احقاف برای مورخان پسین تا آنجاست که حتی کوششی برای توجیه قول منقول از ابن عباس و ضحاک صورت گرفته است. متأخران عبارت "جبل بالشام" را "جبل بشام" خوانده و گفته اند که کوهی به نام بشام در وسط سرزمین احقاف در یمن قرار دارد (ابن خلدون، ۲۲۶/۴). باید توجه داشت که جغرافی نویسان بشام را نام کوهی بین یمامه و یمن گفته اند (یاقوت، ۴۲۴/۱).

مرجع احقاف در منابع جغرافیایی

نخستین منابع جغرافیای اسلامی در نیمه اخیر سده ۳ق، یادی از احقاف به میان نیاورده اند، به طوری که نامی از آن در نوشته های این سده از جمله آثار یعقوبی و ابن رسته دیده نمی شود. این خود تأییدی ضمنی بر این نکته است که احقاف نزد آنان جای نام شناخته شده ای نبوده است. تنها مورد از یادکرد احقاف نزد ابن فقیه همدانی در اواخر آن سده دیده می شود که در سیاقی از اخبار پیشینیان و کاملاً بر اساس تفسیر ابن عباس ابن اسحاق و توسعه آن، احقاف را نام ریگستانی بین عمان تا عدن دانسته است (ابن فقیه، ۲۷)، بدون آنکه اطلاعات دقیقی در باره آن بیافزاید. مطلب منقول در اثر ابن فقیه نه یک اطلاع جغرافیایی، بلکه در خلال روایتی در خصوص مساکن طسم و جدیس و عاد است که نظیر آن در آثار بعدی مانند نوشته های مسعودی نیز دیده می شود و برگرفته از روایات اخباریان است.

ابن خردادبه نیز نه در اثر جغرافیایی خود، بلکه در نوشته ای مفقود با عنوان کتاب التاريخ، روایتی را در باره قوم عاد و رابطه آن با اصحاب رس آورده که بر اساس آن احقاف نام جایی در نزدیکی مسکن اصحاب رس در حضرموت بوده است (به نقل ابن عساکر، ۱۲/۱)؛ این در حالی است که وی به عنوان مکانی جغرافیایی احقاف را نمی شناخته و در المسالك و الممالک خود، چنین نامی را نیاورده است.

در سده ۴ق، به نظر می رسد تصویر احقاف در منابع جغرافیایی واضحتر است. اصطخری در این سده، سخن از آن دارد که در منطقه حضرموت پهنه وسیعی از ریگ است که با نام احقاف شناخته می شود (اصطخری، ۲۵). در نیمه نخست آن سده، همدانی نیز در صفة جزيرة العرب از شهر مَهْره یاد کرده و احقاف را نام وادی در فاصله چند روزه آن دانسته است (همدانی، ۱۷۰).

چند سالی پس از او، ابن حوقل احقاف را نام شهری کوچک در حضرموت گفته که ظاهراً بیان غیر دقیقی از نکته مورد نظر همدانی است. وجود مواردی در شرح هر دو، مانند قرار داشتن قبر حضرت هود (ع) در نزدیکی احقاف و زیارت آن توسط مردم منطقه، حتی قرار داشتن قبر آن حضرت در دل تلی سرخ رنگ درون یک غار، و حتی اشاره به قرار داشتن چاه برهوت در نزدیکی آن به نظر می‌رسد نه وصفی بر مبنای مشاهدات، بلکه برگرفته از روایات است. به خصوص باید توجه داشت که مضامین همدانی و ابن حوقل در این باره، به نحو چشمگیری بازگو شده‌ی روایت ابن کلبی در باره مکالمه مرد حضرموتی با امام علی (ع) است که پیشتر یاد شد.

در اواخر سده ۴ق، مقدسی احقاف را ناحیه‌ای بیابانی در شمال حضرموت به سمت یمامه دانسته (مقدسی، احسن التقاسیم، ۷۴، ۸۸) و به برخی ویژگی‌های مردم آن مانند زبان وحشی آنان و ناصبی بودن ایشان در مذهب اشاره کرده است (همان، ۹۱، ۹۷). در سده ۴ق، مسعودی مورخ نیز بارها به مجاورت بلاد احقاف با منطقه شحر در یمن تصریح کرده است (مسعودی، مروج الذهب، ۱/۱۲۶، ۱۷۰، ۴۵۰، ۲/۴۵، ۲۵۳).

در منابع جغرافیایی سده‌های ۶-۸ق، عملاً جایگاه احقاف به عنوان منطقه‌ای رملی در حدود حضرموت (رک: ادریسی، ۱/۵۶؛ بکران، ۶۵) یا در حدود عمان (حمیری، ۲۷۲) مطرح شده و از سده ۸ق، به عنوان ناحیه‌ای رملی در شمال ظفار تثبیت شده است (ابن سعید، ۱۰۲؛ قلقشندی، ۲۷). در سده ۸ق، ابن بطوطه جهانگرد معروف اطلاعاتی دقیق در باره احقاف ارائه کرده است. او یادآور می‌شود که احقاف در فاصله نیم روز از شهر ظفار قرار دارد و در آن قبر حضرت هود (ع) با زاویه‌ای در کنارش وجود دارد که روی آن نوشته شده است "هذا قبر هود بن عابر علیه أفضل الصلاة والسلام" (ابن بطوطه، ۲۸۸).

در نوشته‌های شرح حالی سده‌های اخیر، به سبب شناخته بودن منطقه‌ای با عنوان احقاف در مجاورت ظفار، از افرادی نام برده شده است که از این سرزمین برخاسته‌اند (مثلاً ابن عماد، ۱۰۲/۴).

مرجع احقاف نزد ادیبان نخستین

از نخستین منبع لغوی شناخته شده، یعنی کتاب العین منتسب خلیل بن احمد (د ۱۷۰ق)،

احقاف و ماده اشتقاق آن مورد توجه ادیبان قرار گرفته است. در منبع یاد شده، از صورت مفرد الحقف سخن آمده و به معنای ریگ دانسته شده است (خلیل، ۵۱/۳). همچنین بدون آنکه به صورت فعلی در قالب ثلاثی مجرد اشاره‌ای شود، از کاربرد این ماده در باب افعیلال به صورت اَحْقَوْفَ یاد شده که به معنای "هر آنچه انباشته و خمیده باشد"، انگاشته شده است. بر اساس داده‌های این کتاب، فعل احقوقف می‌تواند در باره ریگ، هلال ماه و پشت شتر به کار برده شود. تنها شاهد شعری در باره این واژه نیز کاربرد احقوقف در باره هلال در سروده‌ای از عجاج است (خلیل، همانجا). گفتنی است بخشی از مضامین العین را، ازهری به نقل از لیث نامی نقل کرده و در نوشته‌های ابوعبید قاسم بن سلام نیز بازتاب یافته است (ازهری، ۶۸/۴؛ ابوعبید، غریب الحدیث، ۱۸۹/۲).

در منابع تفسیری متقدم، گفته می‌شود که خلیل احقاف یاد شده در قرآن را به معنای "ریگهای عظیم" دانسته است (ثعلبی، الکشف، ۱۶/۹؛ ابن جوزی، ۳۸۳/۷؛ قرطبی، ۲۰۳/۱۶)، اما چنین نکته‌ای در العین دیده نمی‌شود. آنچه در العین، در باره احقاف قرآنی آمده، منطبق دانستن آن باکوهی محیط به دنیا از جنس زبرجد سبز است، زبرجدی که روز قیامت ملتهب می‌شود و مردم را از هر افقی محشور می‌سازد (خلیل، ۵۱/۳؛ به نقل از لیث، ازهری، ۶۸/۴). ازهری و قرنهای پس از او یا قوت حموی، این قول را ناشی از خلط میان احقاف و کوه قاف دانسته‌اند (ازهری، همانجا؛ صغانی، العباب، ذیل حقف؛ یا قوت، ۱۱۵/۱). به هر روی این نکته پوشیده نیست که صاحب کتاب العین، ابداع کوششی نکرده است تا میان حقف و احقوقف با احقاف قرآنی ارتباط روشنی برقرار کند و به یک تعریف اسطوره‌ای و غیر لغوی از احقاف بسنده کرده است.

در دهه‌های بعد، کسایی (د. ۱۸۹ق) "حقف" به صورت مفرد را به معنای "ریگ گرد شده" (ثعلبی، الکشف، ۱۶/۹؛ بغوی، ۱۷۰/۴) و نصر بن شمیل (د. ۲۰۳ق) صفت مشابه "احقف" در باره شتر را به معنای "شکم فرورفته" (ازهری، همانجا) گفته‌اند، بدون آنکه قول خاصی در باره صورت جمع احقاف از آنان نقل شده باشد.

در سده سوم، عموم ادیبانی که در باره احقاف اظهار نظر کرده‌اند، چون فراء (د. ۲۰۷ق)، ابوعبید

قاسم بن سلام (د. ۲۲۴ق)، ابن قتیبه (د. ۲۷۶ق) و میرد (د. ۲۸۶ق) با وجود تعلق به طیفها و مکتبهای مختلف، برای احقاف تنها ارزش لغوی قائل شده‌اند. فراء و ابن قتیبه آن را جمع حقف و به معنای «تپه‌های شنی خمیده و انباشته» (صغانی و ابن منظور، ذیل حقف: نقل از فراء؛ ابن قتیبه، ۲۴۱/۱؛ نیز ابن جوزی، ۷/ ۳۸۳: نقل از ابن قتیبه) گرفته‌اند. ابوعبید که واژه حاقِف در حدیث نبوی را بررسی می‌کرده، نیز احقاف را به معنای رمال (ریگستان) گرفته (ابوعبید، غریب الحدیث، ۱۸۸/۲) و در موضعی دیگر احقاف به معنای رمال را لهجه گروهی از عرب^۱ دانسته است (ابوعبید، لغات القبائل، ۲/ ۱۷۵؛ سیوطی، الاتقان، ۱/ ۳۹۰). اما میرد، در راستای جمع بین معانی ریگ و خمیدگی، احقاف را ناظر به توده‌ای از ریگ نرم و خمیده دانسته (النفا من الرمل یعوج و یدق) و احقاف در آیه را به وضوح وصف سرزمین و نه نام تلقی کرده است (میرد، ۲/ ۱۵۰؛ قس: طبرسی، ۹/ ۱۴۹).

در طی سده ۳ق، برخی از لغویان چون اخفش (د. ۲۱۵ق)، ابن اعرابی (د. ۲۳۱ق) و ابوالعباس ثعلب (د. ۲۹۱ق) به بررسی حاقف و احقوف از هم‌ریشه‌های احقاف پرداخته و بیشتر بر معنای خمیدگی در این واژه‌ها پای فشرده‌اند (ابن عبدالبر، ۲۳/ ۳۴۴: نقل از اخفش؛ ازهری، ۴/ ۶۸: نقل از ابن اعرابی؛ ابن سیده، ذیل حقف: نقل از ثعلب). در سده ۴ق، صاحب بن عباد به عنوان یک لغوی، کوششی ندارد تا ارتباطی اشتقاقی میان احقاف قرآنی با ماده حقف برقرار کند؛ وی سخن خلیل در اینکه احقاف کوهی محیط بر جهان باشد را به عنوان "فی ما یقال" نقل کرده، بدون آنکه همچون معاصرش ازهری به نقد آن پردازد (صاحب بن عباد، ذیل حقف).

در سده‌های بعد، اطلاعات ارائه شده در متون لغوی و ادبی، تکرار همین مضامین است و تنها کوشش شده است تا اقوال برگزیده با استناد به شواهدی از نمونه‌های کمیاب کاربرد این ریشه تأیید گردد.

تحلیل لغوی واژه احقاف

مروری بر اقوال لغویان و تمام آنان که به دنبال تحلیل واژگانی احقاف بوده‌اند، نشان از آن دارد که ایشان بیشتر میان سه معنای مرکزی، یعنی خمیدگی، انباشتگی و جنس زمین (معمولاً ریگ) در تردد بوده‌اند؛ برخی لغویان چون فراء و ابن قتیبه هر سه را مؤلفه معنایی احقاف شمرده‌اند

۱- این لهجه در متن لغات القبائل ابوعبید به حضرت موت و ثعلب و در نقل سیوطی از ابن اثر به ثعلبه نسبت داده شده است.

و همین ترکیب سه مؤلفه ای در منابع لغوی سده‌های بعد غلبه یافته است (مثلا ابن درید، ۱/ ۵۵۳؛ ابن منظور، ذیل حقف). اما در تحلیلهای دیگر عالمان و لغویان ترکیبهایی از خمیدگی (اعوجاج) و انباشتگی (استطالة) بیشتر نزد لغویان کهن (خلیل، ۵۱/۳؛ ازهری، ۶۸/۴؛ ازلیث؛ ابوعبید، غریب الحدیث، ۱۸۹/۲)، خمیدگی و جنس زمین (ریگ) بیشتر نزد لغویان متأخر (جوهری، صحاح اللغة، ذیل حقف؛ راغب، ۱۲۵؛ زمخشری، ذیل حقف؛ فیومی، ذیل حقف؛ ابن منظور، همانجا)، انباشتگی و جنس زمین (ریگ) بیشتر نزد مفسران (طبری، تفسیر، ۲۲/۲۶؛ ثعلبی، الکشف، ۱۶/۹؛ طبرسی، ۱۴۹/۹؛ نیز حمیری، ۱۴-۱۵) دیده می‌شود. گاه نیز تنها یکی از دو مؤلفه خمیدگی و جنس زمین مورد تأکید بوده است؛ مؤلفه خمیدگی نزد لغویانی چون ابوعبید و اخفش (ابوعبید، غریب الحدیث، ۱۸۸/۲؛ ابن عبدالبر، ۲۳/۳۴۴)، مؤلفه جنس زمین با تعیین ریگ نزد مفسرانی چون حسن بصری و کلبی (صنعانی، تفسیر، ۲۱۷/۳؛ طوسی، ۲۹۰/۹؛ قس: خلیل، ۵۱/۳) و مؤلفه جنس زمین با تعیین کوهستان نزد برخی مفسران چون عکرمه (ابن کثیر، ۱۶۱/۴؛ نیز تنویر المقباس، ۵۳۵؛ طبری، تفسیر، ۲۲/۲۶؛ ثعلبی، الکشف، ۱۶/۹).

از حیث زبان‌شناسی تاریخی، در باره ماده "ح ق ف" هر دو مؤلفه خمیدگی و انباشتگی قابل تأیید است؛ وجود ماده "ع ق ف" در عربی به معنای فعلی "خم کردن، تا کردن" و وجود ماده "ع ق پ" در آرامی به معنای فعلی "مضاعف شدن" نشان دهنده دیرینه بودن سابقه این مؤلفه‌های معنایی برای ماده حقف است. باید توجه داشت که جابجایی (ع/ح) در آغاز ریشه‌های سامی، امری قابل انتظار است؛ مانند عبری - آرامی: عد/گوشی از عربی: عتی / عربی فصیح (العربیة الفصحی): حتی (گزنویوس، 1105, 723؛ عتی در قرائت منقول از ابن مسعود، ابن خالویه، ۶۳). ماده حقف نیز در نام یکی از قبایل عبرانی بازگشته از بابل به فلسطین به نام بنی حقوقا دیده می‌شود (کتاب عزرا، ۲: ۵۱؛ کتاب نحما، ۷: ۵۳؛ گزنویوس، 349). مؤلفه معنایی جنس زمین اعم از ریگستان و کوهستان، به نظر مؤلفه ای التزامی است و در ریشه‌شناسی واژه قابل پی‌جویی نیست.

آن اندازه که به ترکیب احقاف مربوط می‌شود، به روزگاری نزدیک به عصر نزول قرآن در

نمونه‌های محدود برجای مانده از کاربرد واژه، می‌توان نشان داد که احقاف در محاورات عرب شمالی بیشتر ناظر به مطلق دشت و بیابان بوده است. از جمله می‌توان به شعری از جریر بن سهم تمیمی در واقعه صفین (حاکم، ۲/ ۴۸۸)، عبارتی منقول از خالد بن سنان پیامبر عرب (ابن حجر، الاصابة، ۲/ ۳۷۰)، شعری از ولید بن مغیره (جوهری، السقیفة، ۱۲۵) و عبارتی در روایت مکالمه اعرابی اهل احقاف با امام محمد باقر (ع) (دلایل الامامة، ۱۰۱) اشاره کرد. در باره عرب جنوبی، رنتز به نقل از بدویان جنوب عربستان آورده که این واژه در زبان ایشان به معنی "کوهستان" است (مقاله احقاف) و قابل انتظار است که واژه بدین معنا در دوره‌های پیشین تاریخی نیز کاربرد داشته است.

گرفتن حقف به معنای "اصل" نزد ابن اعرابی و به تبع او ازهری (ازهری، ۴/ ۶۸؛ ابن منظور، ذیل حقف)، و به معنای دخول نزد ثعلب (ابن منظور، همانجا) مؤید دیگری ندارد و به نظر می‌رسد برداشتهایی غیر دقیق از کاربردهای شنیده شده است.

در باره اوزان ساخت، باید گفت نمونه‌های محدودی از کاربرد واژه حقف در صورت مفرد در سروده‌هایی از امرؤ القیس، اعشی و عجاج ضبط شده که مورد استشهاد مفسران و لغویان قرار گرفته است (رک: طبری، تفسیر، ۲۶/ ۲۲، ۲۳؛ ثعلبی، الکشف، ۹/ ۱۶؛ قرطبی، ۱۶/ ۲۰۳).

به جز واژه احقاف، از واژه‌های هم‌ریشه آن صورت حُقوق در ضرب المثل کهن «فلان مأواه الحقوق لا تظله السقوف» (زمخسری، ذیل حقف) و صورت حِقاف در معلقه امرؤ القیس به کار رفته است (دیوان امرؤ القیس، ۱۵؛ المعلقات السبع، ۱۴؛ نیز در سروده‌های دیگر، ابن هشام، ۳/ ۴۴؛ ثعلبی، الکشف، ۹/ ۱۶؛ در نامه‌ای منسوب به پیامبر (ص)، ابن هشام، ۵/ ۲۹۹؛ ابن سعد، ۱/ ۳۴۱). صورت حقائف هم در ضمن سخنان قس بن ساعدة ایادی خطیب کهن عرب دیده می‌شود که اندکی پیش از ظهور اسلام می‌زیسته است. وی در ضمن یکی از خطبه‌های خود از ترکیب "تناثف حقاف"، یا در روایتی دیگر «حقائف الحقاف» / «تناثف حقائف» استفاده کرده است (ابن اثیر، ۱/ ۳۹۷؛ ابن منظور، ذیل حقف). صورت "حِقْفَة" نیز در منابع لغوی یاد شده است، بدون آنکه به نمونه کاربرد آن اشاره شود (صاحب بن عباد، ذیل حقف؛ ابن سیده، ذیل حقف؛ صغانی، ذیل حقف؛ ابن منظور، همانجا).

لغویان بر اساس قیاس، عموماً واژه‌های حَقاف و حَقوف و احقاف را جمع حَقف (خلیل، ۵۱/۳؛ ابوعبید، غریب الحدیث، ۲/۱۸۹؛ ابن قتیبه، ۱/۲۴۱؛ جوهری، صحاح اللغة، ذیل حَقف) و حَقائف را جمع الجمع یکی از این جمعها شمرده‌اند (ابن اثیر، ۱/۳۹۷). اما اقوال شاذی نزد مفسران وجود دارد که شکل مفرد را حَقاف، جمع آن را حَقف (تلفظ پیشنهادی حَقُف، مانند کتاب و کتب)، و جمع الجمع را احقاف دانسته‌اند (قرطبی، ۱۶/۲۰۳؛ قس: ثعلبی، الکشف، ۹/۱۶)؛ یا حَقف و حَقاف را مانند لبس و لباس مفرد و احقاف را جمع آن دو شمرده‌اند (ثعلبی، همانجا).

در بازگشت به قول مشهور، واژه احقاف بر وزن افعال به حسب ظاهر اشاره به جمع دارد. وزن افعال، به طور معمول وزن جمع است و بر پایه آن انتظار می‌رود مفرد احقاف، حَقف (مانند عصر/اعصار)، حَقَف (مانند عَلِم/اعلام)، حَقِيف (مانند کتف/اکتاف)، حِقْف (مانند ضعف/اضعاف)، یا حَقْف (مانند قفل/اقفال) باشد. وجود شکل های حِقاف (مقایسه با بحر/بحار) و حَقوف (مقایسه با حصن/حُصون) در باره مفرد مفروض، گزینه‌های حَقف و حِقْف را بر دیگر گزینه‌ها مرجح می‌سازد.

به هر روی باید بر این نکته تأکید کرد که واژه احقاف در عصر نزول به اندازه کافی از اصل اشتقاق و مؤلفه‌های معنایی آن دور شده و معنای ملموسی پیدا کرده بوده است. بر همین اساس است که عالمان اسلامی نیز در آغاز کوششی در جهت مرتبط کردن واژه قرآنی احقاف با مؤلفه‌های معنایی "ح ق ف" مبذول نکرده‌اند و این کوشش در دوره‌ای متأخر آغاز شده است. بر این پایه تکیه بر مؤلفه‌های معنایی ماده "ح ق ف" برای روشن کردن معنای احقاف، کمک چندانی به حل مشکل این واژه نخواهد کرد و روند انتقال از مؤلفه‌های معنایی "ح ق ف" به معنای احقاف در کاربردهای ریگستان/کوهستان که در حدود زمانی عصر نزول دیده می‌شود، به اندازه‌ای پرفاصله است که خود باید بر اساس یک مطالعه تحلیلی تطبیقی آشکارسازی شود.

کوششهای انجام شده توسط لغویان و مفسران برای واسازی واژه احقاف و راه جستن به مؤلفه‌های معنایی آن، نه تنها کمکی به روشن شدن معنای احقاف نکرده، بلکه معنایی احقاف را از مسیر خود خارج کرده و وضوحی کاذب را پدید آورده است.

ارزیابی اقوال در همخوانی با اشارات قرآنی

در قرآن کریم اشاره‌ای وجود دارد حاکی از آن که قوم ثمود جانشین قوم عاد در همان سرزمین هستند. در آیه (الأعراف، ۷۴) می‌فرماید:

"وَأَذْكُرُوا إِذْ جَعَلْنَا خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ وَبَوَّأْنَاكُمْ فِي الْأَرْضِ... (الأعراف، ۷۴). در منابع روایی نیز بارها به این نکته اشاره شده که ثمود میراث بر سرزمین قوم عادند و در همان سرزمین زیسته‌اند (مثلاً رک: ثعلبی، قصص، ۶۶). با در نظر داشتن اینکه حجر سرزمین قوم ثمود، مکانی شناخته شده با دقت نسبی در وادی القری در شمال حجاز است، سرزمین قوم عاد نیز باید در همان منطقه پی جویی شود.

آیات قرآنی تصریح دارند که سرزمین قوم ثمود، دارای کوههای صخره‌ای بوده که در آن خانه‌هایی از سنگ تراشیده و در دشتهای دامنه آن قصرهایی ساخته می‌شد (الأعراف، ۷۴؛ الفجر، ۹). این نکته به تلویح در باره قوم عاد نیز در آیات زیر آمده است:

"أَتَّبِنُونَ كُلَّ رِيحٍ أَيْةً تَعْبَثُونَ . وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ" (الشعراء، ۱۲۸-۱۲۹).

در ادامه این آیات، به صراحت سخن از آن آمده است که در سرزمین قوم عاد، چشمه‌ها و باغهایی وجود داشته است.

"وَاتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ . أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ . وَجَنَّاتٍ وَعُيُونٍ" (الشعراء، ۱۳۲-۱۳۴).

در آیه ای از قرآن کریم، به این نکته نیز تصریح شده است که سرزمین قوم عاد در بردارنده وادی‌هایی بوده است:

"فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُنْطَرِنًا بَلْ هُوَ مَا اسْتَفْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ" (الأحقاف، ۲۴).

در برخی آیات، اشاره بدان است که مخاطبان اولیه قرآن در حجاز نسبت به سرزمین قوم عاد آگاهی داشته‌اند. در آیه ای از سوره احقاف آمده است که با وجود هلاک قوم عاد، مسکن آنها برای نظاره‌کنندگان آشکار بود:

"تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا فَأَصْبَحُوا لَا يُرَىٰ إِلَّا مَسَاكِينُهُمْ كَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ" (الأحقاف، ۲۵).

و در آیه از سوره عنکبوت، به این نکته تصریح شده است که اعراب در عصر نزول قرآن، به همان اندازه که با سرزمین قوم ثمود آشنا بودند، سرزمین قوم عاد را نیز می‌شناختند:

"وَعَادًا وَثَمُودَ وَقَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَسَاكِينِهِمْ وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالُهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَكَانُوا مُشْتَبِهِينَ" (العنکبوت / ۳۸).

از مجموع آیات چنین بر می‌آید که سرزمین قوم عاد باید سرزمینی باشد در بردارنده کوهستان و شماری وادی‌های نسبتاً خوش آب و هوا که دیرزمانی پس از هلاک قوم عاد، مسکن قوم ثمود شده است.

برخی راویان متقدم، نسبت به این امر توجه داشتند و واقف بودند که مضامین آیات با برابرنگاری احقاف با ریگستان سازگاری ندارد. بر این پایه روایاتی پیش کشیده می‌شد مبنی بر اینکه در پی نزول عذاب بر قوم عاد، کوههای سرزمین آنان در اثر طوفان ساییده و به ریگ تبدیل شده بود (مسعودی، اثبات الوصیة، ۲۷؛ حمیری، ۳۳۸). برخی نیز چون اصمعی از مدفون شدن آبادی‌های آنان زیر انبوهی ریگ سخن آورده‌اند (قزوینی، ۸۲). اما تصریح قرآن کریم به مرئی بودن مسکن قوم عاد پس از هلاک زمینه‌ای برای همخوانی این روایات نیز باقی نگذاشته است.

نتیجه‌گیری:

باید گفت کم آشنا بودن احقاف به عنوان واژه، در طی سه سده نخستین، عالمان مسلمان را دچار اختلاف نظر کرده است. به نظر می‌رسد شایسته‌ترین قول، گرفتن احقاف به معنای کوهستان از حیث لغوی، و تعیین مکان احقاف عاد در همان سرزمین ثمود در شمال حجاز و نزدیک شام است؛ قولی که برآیند سخن مجاهد و ضحاک از مفسران متقدم و یکی از دو قول اصلی منقول از ابن عباس است.

چنین می‌نماید که یک تغییر معناشناختی از معنایی به معنای مکمل آن، مانند آنچه در باره "قرء" عربی اتفاق افتاده است (انتقال از معنای هم آمدن خوتریزی به جریان خون)، موجب انتقال معنای احقاف از کوهستان به دشت (بلندی پستی) شده که بعدها معنای ریگستان به خود گرفته است. کوشش در جهت التیام این دو معنای متقابل، موجب شده است تا احقاف در منابع لغوی و تفسیری معنایی چون تپه ای از ریگ یا ریگهای انباشته یابد که هرگز در

کاربردهای واقعی زبان عربی چنین معناهایی را نداشته است. همچون بسیاری از واژه‌های دومعناکه در اصطلاح لغویان "اضداد" خوانده می‌شوند، انتقال از معنای کوهستان به ریگستان، انتقالی دفعی و نه تدریجی است و جستجوی معنای اهداف در حد فاصل آن دو خطا آفرین است.

احقاف به هر یک از دو معنا در عصر کهن برای سرزمینهای مختلفی از کوهستان تا دشت و ریگستان در شبه جزیره عربستان کاربرد داشته است، بدون آنکه نام خاص باشد. همین نکته است که باعث شده است تا احقاف نزد نخستین مفسران یک جاینام نباشد و جغرافی دانان عرب نیز تا سده ۴ق احقاف را به عنوان محلی مشخص نشناسند. آنچه این انتقال را در فرهنگ اسلامی یاری رسانده، قصص و روایات اخباریان است که جغرافی نگاران و لغویان را تحت تأثیر نهاد و جاینام بودن احقاف را به تدریج از سده سوم هجری تثبیت کرد.

از دیدگاه نخستین مفسران و عالمان اخبار، احقاف عادتاً یکی از این احقافها بوده است. برخی از مفسران متقدم - به خصوص مفسران مکی چون مجاهد - که با فرهنگ عرب در باره قصص عاد و ثمود آشنایی بیشتری داشته‌اند، با تکیه بر این آشنایی و ردگیری اشارات قرآنی، احقاف را در منطقه کوهستانی مجاور دشت در شمال حجاز و نزدیک شام جستجو کرده‌اند. در پی منعطف شدن توجه اخباریان و قصه پردازان به جستجوی عاد در یمن که علل آن باید در مجال دیگری بررسی گردد، احقاف به تدریج با شهرتی روزافزون در بیابانهایی در جنوب عربستان جایابی شد، تا آنکه در حدود سده ۴ق، برای پهنه متغیری از بیابانهای شمال حضرموت تثبیت شده بود؛ مناطقی که چه بسا توسط افراد محلی احقاف خوانده می‌شد، اما ربطی به احقاف عاد نداشت. همین امر در باره روایتهای غریب، مانند روایت علی بن ابراهیم نیز صادق است که یک "احقاف" واقع در منطقه یمامه را احقاف عاد پنداشته است.

بدین ترتیب، با وجود آنکه شناخت نسبی در باره احقاف در عصر نزول قرآن برای مخاطبان اولیه وجود داشته و این شناخت نسبی در برخی از معتبرترین تفاسیر منقول از صحابه و تابعین بازتاب یافته است، اما غلبه آموزه‌های اخباریان، هم منابع تفسیری و هم منابع تاریخی جغرافیایی و حتی لغوی را تحت تأثیر نهاده و احقاف را از واژه‌ای متعین با "الف و لام عهد" به یک واژه

عادی و سپس از واژه‌ای عادی به یک جاینام انتقال داده و جایابی آن را نیز از مناطق بین حجاز و شام به سوی یمن سوق داده است.

ناآشنایی بسیاری از مفسران یا فرهنگ متقدم عرب معنای متعین احقاف در عصر نزول را به سوی ابهام معنایی و تردید برده و در قرنهای بعد پیچیدگی اقوال و سنگین شدن ادبیات تفسیری و روایی در خصوص احقاف، این ابهام و تردید کهن را به سوی وضوحی روزافزون راه برده است.



● منابع

علاوه بر قرآن کریم؛

- ۱- ابن اثیر، مبارک بن محمد، النهاية، به کوشش طاهر احمد زاوی و محمود محمد طناحی، قاهره، ۱۳۸۳ق/۱۹۶۳م.
- ۲- ابن بطوطه، محمد بن عبدالله، الرحلة (تحفة النظار)، به کوشش علی المنتصر الکنانی، بیروت، ۱۴۰۵ق.
- ۳- ابن جوزی، عبدالرحمان بن علی، زاد الممیر، بیروت، ۱۴۰۴ق.
- ۴- ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی، الاصابة فی تمییز الصحابة، به کوشش علی محمد بجاوی، بیروت، ۱۴۱۲ق/۱۹۹۲م.
- ۵- همو، فتح الباری، به کوشش محمد فؤاد عبدالباقی و محب الدین الخطیب، بیروت، ۱۳۷۹ق.
- ۶- ابن حوقل، محمد، صورة الارض، به کوشش کرامرس، لیدن، ۱۹۳۸-۱۹۳۹م.
- ۷- ابن خالویه، حسین بن احمد، مختصر فی شواذ القرآن، به کوشش برگشترسر، قاهره، ۱۹۳۴م.
- ۸- ابن خردادبه، عبدالله بن عبدالله، المسالک و الممالک، بیروت، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م.
- ۹- ابن خلدون، عبدالرحمن، العبر، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی تا.
- ۱۰- ابن درید، محمد بن حسن، جمهرة اللغة، به کوشش رمزی منیر بعلبکی، بیروت، دار الملايين، ۱۹۸۷م.
- ۱۱- ابن رسته، احمد بن عمر، الاعلاق النفیسة، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۹۱م.
- ۱۲- ابن سعد، محمد، الطبقات الکبری، بیروت، دار صادر، بی تا.
- ۱۳- ابن سعید، علی بن موسی، الجغرافیا، بیروت، ۱۹۷۰م.

- ۱۴- ابن سیده، علی بن اسماعیل، المحکم و المحيط الاعظم، به کوشش محمد علی نجار، قاهره، ۱۹۷۷م.
- ۱۵- ابن شهر آشوب، محمد بن علی، مناقب آل ابی طالب، قم، چاپخانه علمیه، بی تا.
- ۱۶- ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله، التمهید، به کوشش مصطفی بن احمد علوی و محمد عبدالکبیر بکری، رباط، ۱۳۸۷ق.
- ۱۷- ابن عبدربه، احمد بن محمد، العقد الفرید، به کوشش احمد امین و دیگران، بیروت، ۱۴۰۲ق/۱۹۸۲م.
- ۱۸- ابن عساکر، علی، تاریخ مدینه دمشق، به کوشش علی شیری، بیروت/ دمشق، ۱۴۱۵ق/۱۹۹۵م.
- ۱۹- ابن عماد، عبدالحی، شذرات الذهب، بیروت، دار الکتب العلمیه، بی تا.
- ۲۰- ابن فقیه همدانی، احمد بن محمد، البلدان، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۸۵م
- ۲۱- ابن قتیبه، عبدالله بن مسلم، غریب الحدیث، به کوشش عبدالله جبوری، بیروت، ۱۴۰۸ق.
- ۲۲- ابن کثیر، اسماعیل بن عمر، تفسیر القرآن العظیم، بیروت، ۱۴۰۱ق.
- ۲۳- ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، بیروت، ۱۳۷۴-۱۳۷۵ق.
- ۲۴- ابن هشام، عبدالملک، السیره النبویه، به کوشش طه عبدالرؤف سعد، بیروت، ۱۹۷۵م.
- ۲۵- ابو عبید قاسم بن سلام، «رسالة ما ورد فی القرآن الکریم من لغات القبایل»، در حاشیه تفسیر الجلالین، قاهره، ۱۳۴۲ق.
- ۲۶- همو، غریب الحدیث، حیدرآباد دکن، ۱۳۸۱-۱۳۸۷ق.
- ۲۷- ادریسی، محمد بن محمد، نزهة المشتاق، بیروت، ۱۴۰۹ق/۱۹۸۹م.
- ۲۸- ازرقی، محمد بن عبدالله، اخبار مکه، به کوشش رشیدی ملحق، بیروت، ۱۴۰۳ق/۱۹۸۳م.
- ۲۹- ازهری، محمد بن احمد، تهذیب اللغة، به کوشش عبدالسلام محمد هارون و دیگران، قاهره، ۱۳۸۴ق/۱۹۶۴م.
- ۳۰- اصطخری، ابراهیم بن محمد، مسالک الممالک، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۹۲۷.
- ۳۱- بغوی، حسین بن مسعود، معالم التنزیل، به کوشش خالد العک و مروان سوار، بیروت، ۱۴۰۷ق/۱۹۸۷م.
- ۳۲- بکران، محمد بن نجیب، جهان نامه، به کوشش محمد امین ریاحی، تهران، ۱۳۴۲ش.
- ۳۳- بکری، عبدالله بن عبدالعزیز، معجم ما استعجم، به کوشش مصطفی سقا، بیروت، ۱۴۰۳ق/۱۹۸۳م.
- ۳۴- تفسیر مجاهد، روایت ابن ابی نجیح، به کوشش عبدالرحمن الطاهر السورتی، بیروت، المنشورات العلمیه، بی تا.
- ۳۵- تنویر المقیاس، منسوب به ابن عباس، بیروت، ۱۴۱۲ق/۱۹۹۲م.
- ۳۶- ثعلبی، احمد بن محمد، عرائس المجالس (قصص الانبیاء)، بیروت، ۱۴۰۱ق/۱۹۸۱م.
- ۳۷- همو، الكشف و البیان، بیروت، ۱۴۲۲ق.
- ۳۸- ثوری، سفیان بن سعید، تفسیر القرآن، بیروت، ۱۴۰۳ق.
- ۳۹- جوهری، احمد بن عبدالعزیز، السقیفة و فذک، به کوشش محمد هادی امینی، تهران، ۱۴۰۱ق/۱۹۸۱م.
- ۴۰- جوهری، اسماعیل بن حماد، الصحاح، به کوشش احمد عبدالغفور عطار، قاهره، ۱۳۷۶ق/۱۹۵۶م.
- ۴۱- حاکم نیشابوری، محمد بن عبدالله، المستدرک علی الصحیحین، به کوشش مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، ۱۴۱۱ق/۱۹۹۰م.
- ۴۲- حلی، حسن بن سلیمان، مختصر بصائر الدرجات، نجف، ۱۳۶۹ق/۱۹۵۰م.
- ۴۳- حمیری، محمد بن عبدالمنعم، الروض المعطار، به کوشش احسان عباس، بیروت، ۱۹۸۰م.

- ٤٤- خليل بن احمد، العين، به كوشش مهدي مخزومي و ابراهيم سامرائي، بغداد، ١٩٨١-١٩٨٢م.
- ٤٥- دلائل الامامة، منسوب به ابن رستم طبري، نجف اشرف، ١٣٨٣ق/١٩٦٢م.
- ٤٦- ديوان امرئ القيس، به كوشش محمد ابوالفضل ابراهيم، قاهره، ١٣٨٩ق.
- ٤٧- راغب اصفهاني، حسين بن محمد، مفردات الفاظ القرآن، به كوشش نديم مرعشلي، قاهره، ١٣٩٢ق.
- ٤٨- راوندي، سعيد بن هبة الله، قصص الانبياء، مشهد، ١٤٠٩ق.
- ٤٩- زمخشري، محمود بن عمر، اساس البلاغة، به كوشش عبدالرحيم محمود، بيروت، ١٣٩٩ق/١٩٧٩م.
- ٥٠- سيوطي، عبدالرحمن بن ابي بكر، الاتقان، به كوشش محمد ابو الفضل ابراهيم، قاهره، ١٣٨٧ق/١٩٦٧م.
- ٥١- همو، الدر المنثور، بيروت، ١٩٩٣م.
- ٥٢- صاحب بن عباد، اسماعيل، المحيط في اللغة، قاهره، ١٩٧٥م.
- ٥٣- صفاني، حسن بن محمد، العباب الزاخر، قاهره، مطبعة المعارف، بي تا.
- ٥٤- صنعاني، عبدالرزاق، تفسير القرآن، به كوشش مصطفى مسلم محمد، رياض، ١٤١٠ق.
- ٥٥- همو، المصنف، به كوشش حبيب الرحمان اعظمي، بيروت، ١٤٠٣ق/١٩٨٣م.
- ٥٦- طبرسي، فضل بن حسن، مجمع البيان، صيدا، ١٣٣٣ق.
- ٥٧- طبري، محمد بن جرير، التفسير، بيروت، ١٤٠٥ق.
- ٥٨- همو، تهذيب الآثار، به كوشش ناصر الرشيد، مکه، ١٤٠٤ق/١٩٨٤م.
- ٥٩- طوسي، محمد بن حسن، التبيان، به كوشش قصير عاملي، نجف اشرف، ١٣٨٣ق/١٩٦٤م.
- ٦٠- فاكهي، محمد بن اسحاق، اخبار مکه، به كوشش عبدالملك عبدالله دهيش، بيروت، ١٤١٤ق.
- ٦١- فيروزآبادي، محمد بن يعقوب، الفاموس المحيط، به كوشش نصر الهوريني، قاهره، ١٣٠٦ق.
- ٦٢- فيومي، احمد بن محمد، المصباح المنير، قاهره، ١٣٤٧ق/١٩٢٩م.
- ٦٣- قرطبي، محمد بن احمد، الجامع لاحكام القرآن، به كوشش احمد عبدالعليم بردوني، قاهره، ١٩٧٢م.
- ٦٤- قزويني، زكريا، آثار البلاد و اخبار العباد، بيروت، ١٩٦٠م.
- ٦٥- فلقشندي، احمد بن علي، نهاية الارب في معرفة انساب العرب، بيروت، دار الكتب العلمية، بي تا.
- ٦٦- قمي، علي بن ابراهيم، التفسير، به كوشش طيب موسوي جزائري، نجف اشرف، ١٣٨٦-١٣٨٧ق.
- ٦٧- كتاب عزرا، كتاب نجميا، ضمن عهد عتيق.
- ٦٨- كراچكي، محمد بن علي، كنز الفوائد، تبريز، ١٣٢٢ق.
- ٦٩- مبرد، محمد بن يزيد، الكامل، همراه با شرح مرصفي، تهران، ١٩٧٠م.
- ٧٠- مسعودي، علي بن حسين، اثبات الوصية، نجف اشرف، كتابخانه حيدرية، بي تا.
- ٧١- همو، مروج الذهب، به كوشش يوسف اسعد داغر، بيروت، ١٣٨٥ق/١٩٦٦م.
- ٧٢- المعلقات السبع، با شرح زوزني، بيروت، ١٣٩٨ق.
- ٧٣- مقاتل بن سليمان، تفسير، به كوشش عبدالله محمود شحاته، قاهره، ١٤٢٢ق/٢٠٠١م.
- ٧٤- مقدسي، محمد بن احمد، احسن التقاسيم، بيروت، ١٤٠٨ق/١٩٨٧م.
- ٧٥- مقدسي، مطهر بن طاهر، البدء و التاريخ، به كوشش كلمان هواز، پاریس، ١٩١٦م.
- ٧٦- نحاس، احمد بن محمد، معاني القرآن، به كوشش محمد علي الصابوني، مکه، ١٤٠٩ق.

- ۷۷- همدانی، حسن بن احمد، صفة جزيرة العرب، به کوشش محمد علی اکوع، صنعا و بیروت، ۱۴۰۳ق / ۱۹۸۳م.
 ۷۸- یاقوت حموی، معجم البلدان، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی تا.
 ۷۹- یعقوبی، احمد بن اسحاق، البلدان، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۹۲م

و نیز:

- 80- Gesenius, W., *A Hebrew and English Lexicon of the Old Testament*, ed. F. Brown et al., Oxford, 1955.
 81- Rentz, G., "Ahkaf", *The Encyclopedia of Islam*, 2nd edition, vol. 1, Leiden, Brill, 1960.

